

# حکمت سینما

پروفیسر شاکر علی خان  
رئیس جامعہ اسلامیہ اسلامیہ

تصوری که از پیش درباره جمع حاضر داشتم این بود که آنها عده‌ای از دوستان هستند که درباره فیلمنامه نویسی تحقیق می‌کنند و قصدم نیز آن بود که تذکراتی را در این باره با آنان درمیان بگذارم؛ اما وقتی به اعلانی که زده بودند برخوردم، دیدم عنوانی که برای این بحث گذاشته‌اند «حکمت سینما» است. عنوانی که انتخاب شده خیلی بزرگتر از آن چیزی است که من توقع داشتم و باید بگویم این کلاهی است که بر سر ما گشاد است؛ اما به هر تقدیر، حسب الامر دوستان، آنچه را به نظر می‌رسد در ذیل تذکراتی چند عرض می‌کنم. امیدوارم که مرضی خدا واقع بشود و نیز مورد استفاده دوستان قرار بگیرد.

۱- اولین تذکری که می‌خواستم عرض کنم این است که تمدن امروز اصلاً محصول فلسفه است؛ شجره‌ای است که ریشه‌اش فلسفه است و بالطبع همه لوازم و محصولات تمدن امروز موالید فلسفه هستند؛ و نیز سینما، چه آن را همچون هنر بنگریم و چه همچون صنعت. ممکن است ارتباط آنچه به مثابه ثمره این تمدن در خارج محقق شده است با ریشه‌اش، یعنی فلسفه، چندان واضح نباشد، یعنی فی المثل نتوان از همان آغاز نسبت ماشین

رختشویی را با فلسفه پیدا کرد اما در باطن امر، با کمی تأمل همراه با تفکر در سیر تاریخی تمدن غرب، خواهیم دید که این تمدن و لوازمش ثمرات درخت فلسفه هستند. مگر گلابی چقدر با اصل درخت خویش شباهت دارد؟ باغبان است که این تناسب و تشابه را باز می‌یابد نه هر ناآشنایی که نظر در باغ کند.

اینکه اصلاً چرا من به این تذکر پرداخته‌ام علتی دارد و آن اینکه ما در قرن پانزدهم هجری قمری، با واقعه عظیمی در کره زمین مواجه هستیم که انقلاب اسلامی است و اعتقاد این حقیر بر آن است که با این انقلاب، سیر اضمحلال و فروپاشی تمدن غرب از نقطه عطف تاریخی خویش گذشته و در قوس نزول افتاده است. تاریخ آینده تاریخ غرب نیست، تاریخ اسلام است و البته این مدعا نیاز به توضیح بیشتری دارد که برای حفظ اجمال و ایجاز باید از آن درگذریم.

با این فرض، در آینده میان ما و غرب مبارزه‌ای همه جانبه درگیر خواهد بود که هنوز بیش از یک دهه از پیروزی انقلاب اسلامی نگذشته، آثار آن در سراسر دنیا مشهود است. این مبارزه تنها یک مبارزه نظامی نیست و مبارزه

نظامی در حقیقت جلوه آن مبارزه فرهنگی، فکری و فلسفی است که میان ما درگیر است. مبارزه نظامی فقط ظاهر این مبارزه است و در باطن جنگی بسیار عظیم تر در جریان است که تعبیر من از آن «جهاد فکری» است. لازمه پای نهادن در این مبارزه آن است که ما ماهیت غرب را بشناسیم و نسبت میان آثار و لوازم تمدن غرب را با ریشه هایشان پیدا کنیم و این جز از طریق فلسفه ممکن نیست، چرا که اصلاً غرب و تمدن منتسب به آن مولود فلسفه است.

از آغاز قرون جدید، یعنی در رنسانس، بنیان فکری تمدن حاضر با رجوع به تفکر فلسفی یونان گذاشته شد و هر آنچه اکنون وجود پیدا کرده، موجودیت خویش را مدیون این بنیان نخستین و بسط تاریخی آن است؛ پس ما خود را بی نیاز از فلسفه ندانیم. بسیاری از ساده انگاریهایی که در برخورد با غرب وجود دارد ناشی از این عدم شناخت است و این تقصیر جز به مدد فلسفه علاج نمی شود و اصلاً کسی که غرب را بدون عنایت به بنیانهای فلسفی آن بنگرد، امکان تحقیق در ماهیت آن را پیدا نمی کند و به تبع آن، لزوم این مبارزه را نیز در نمی یابد.

البته در باب این مسأله که انسان برای رسیدن به حق بالذات محتاج به خواندن فلسفه باشد سخن بسیار است و نگفته روشن است که انسان برای طی طریق حق ضرورتاً نیازمند به فلسفه نیست، اما سخن ما در مبارزه با غرب است. وقتی می گوئیم غرب، شرق سیاسی را هم در نظر داریم؛ مارکسیسم و کمونیسم نیز مظاهری از همان تفکر واحدی است که در غرب حاکم است. اینها همه ثمرات و شاخ و برگ درختی هستند که ساقه اش «اومانیسم» است.

برای مثال، اخیراً در یکی از همین مجلاتی که این روزها انتشار پیدا می کند سخنی دیدم که یکی از اتلکتونلهای پیر این جامعه گفته بود؛ اینکه «روشنفکر مدافع چیزی نیست!» اگر با پشتوانه تفکر فلسفی غرب به سراغ این سخن نرویم، اصلاً امکان درک آن برای ما موجود نیست. ما با این تفکر مخالفیم اما بنیان این مخالفت باید بر مبنای شناختی که از این سخن داریم بنا شود. ممکن است گوینده این سخن فلسفه نداند، که همین طور هم هست، اما این سخن که از دهانش برآمده لزوماً سخنی فلسفی است زیرا از دهان کسی برآمده که شخصیتش را مدیون غربزدگی است. هیچ یک از

نحله‌های فکری یا حتی محصولات تکنیکی این تمدن را جز با فلسفه نمی‌توان بررسی کرد و به اعتقاد اینجانب بخشی از روشن بینی معجزآسای حضرت امام(ره) در برابر غرب نیز از اینجا مایه گرفته است که ایشان بد طولایی در فلسفه و عرفان نظری دارند؛ و البته بنیان اصلی احاطه حکیمانه ایشان را بر همه مسائل باید در جایی دیگر جستجو کرد که در اینجا محل بحث ندارد.

۲ - تذکر دومی که می‌خواستم عرض کنم این است که بشر امروز وجود انسان را عین حیوان می‌داند. تعریفی که قدما از انسان داشتند، یعنی «حیوان ناطق»، با آن تعریفی که بشر غربی از انسان دارد به طور کلی متفاوت است. قدما نطق را فصل وجود انسان از حیوان می‌دانستند؛ حقیقتی که چون در وجود بشر تحقق یابد، تحولی ذاتی و ماهوی اتفاق می‌افتد و انسان از نظر تعالی وجود به مرتبه‌ای می‌رسد که دیگر نمی‌توان او را حیوان دانست.

در حکمت اسلام، نفس انسان را نفس ناطقه می‌نامند و این نطق را نباید فقط به معنای ظاهری «سخن گفتن» گرفت. سخن گفتن انسان ریشه در تفکر و تعقل او دارد، چنان که لفظ «منطق» را هم

از ریشه نطق گرفته‌اند. اما امروزه به تبعیت از تفکر غربی، بشر را اصالتاً با رجوع به حیوانیت او معنا می‌کنند.

اگر توجه نکنیم که تمدن غرب و آثار و لوازمش در ذیل این تعریف قرار دارد، امکان تحقیق در ماهیت آن از دست می‌رود. اگر انسان این چنین تعریف شود، آثار این تعریف در همه اموری که مربوط به انسان است به نسبت قرب و بعد ظاهر خواهد شد؛ مثلاً در علوم انسانی این تأثیرات ظهور بیشتری دارد تا علوم تجربی. در اقتصاد امروز بنگرید که نیازهای حیوانی وجود بشر را اصل می‌گیرند، یا فی المثل در تعبیر آنها از آزادی.

اشتباه در تعریف انسان کار را به آنجا کشانده که امروز بعد از چند قرن، انسان به یک از خود بیگانگی ذاتی دچار آمده و به نوعی حیوان اجتماعی تبدیل شده است. این اصلاً تفاوت اصلی دوران ماست با دورانهای دیگری که بر کره زمین گذشته است. تفاوت اساسی آنجاست که پیش از این عصر، چه بسا انسانهایی وجود داشته‌اند که این تعبیر در موردشان مصداق داشته؛ انسانهایی که از حقیقت وجود خویش دور افتاده بوده‌اند و غیر

اهل حق، همه این چنین‌اند؛ اما هیچ‌گاه کار به آنجا نرسیده که در تفکر غالب بشریت، این تعریف وارونه پذیرفته شود و مثل امروز همه تأسیسات و مناسبات و معاملات اجتماعی بر همین اساس وارونه بنا شود.

بعد از چند قرن اکنون در غرب آثاری مشهود است دال بر اینکه آنها به پایان راه رسیده‌اند و وقت آن است که به این اشتباه کلی خویش در تعریف انسان پی ببرند و توبه کنند، و به اعتقاد اینجانب این «عصر توبه بشریت» با انقلاب اسلامی ایران آغاز شده است و هر چه بگذرد ما با تحولات اجتماعی و سیاسی عمیق‌تر و وسیع‌تری دال بر یک توبه کلی به سوی دین و دینداری و حق پرستی مواجه خواهیم شد. قرن آینده، این چنینی است و آثار اولیه آن نیز از هم اکنون ظهور یافته است.

انسان را باید همچنان که در حکمت اسلام مطرح است با نفس ناطقه از حیوان جدا دانست و اصل در وجود انسان، همین روح است که متعالی و الهی است. بین انسان و حیوان نسبتی که غریبها قائلند برقرار نیست و اگر ما برای خصوصیات حیوانی وجود انسان قائل به اصالت شویم، باعث

دوری انسان از وجود حقیقی خودش خواهیم شد، آنچنان که اکنون در غرب رخ داده است.

۳ - تذکر سومی که باید عرض کنم مستقیماً راجع به خود سینماست. اگر سؤال این باشد که «چه چیزی سینما را از این جذابیت برخوردار کرده است؟» در جواب باید گفت: «توهم واقعیت». اما ما معنی توهم واقعیت را نمی‌توانیم بفهمیم مگر اینکه بدانیم این جذابیت چه چنگ آویزی در درون ما دارد. هر آنچه بیرون از ما، ما را به خود جذب می‌کند، اگر نسبتی با وجود ما نداشته باشد و چنگ آویزی در وجود ما نیابد تا خود را به آن بیاویزد اصلاً ما به طرفش نخواهیم رفت. این توهم واقعیت چیست، چگونه ایجاد شده و چه خانه‌ای در درون ما دارد که ما را به خود جذب می‌کند؟ جستجوی جواب این سؤالها برای شناختن ماهیت سینما لازم است و البته ما در طی این یک جلسه نمی‌توانیم به همه سؤالها جواب بدهیم و فقط طرح سؤال می‌کنیم، چرا که در خود این سؤالها نیز تذکراتی بسیار جدی وجود دارد.

اگر این توهم واقعیت یا واقعیت سینمایی سیری داستانی به خود نگرفته بود، باز هم این همه جذابیت نداشت. جذابیت سینما در آنجاست که

چنگ آویزهایی در فطرت ما یافته است و فی المثل دربارهٔ داستان باید گفت که بشر از آنجا که در نسبت بین مرگ و زندگی و مبدأ و معاد و نسبتی که بین او و زمان برقرار می‌شود وجود پیدا می‌کند، به سیر داستانی و قصه و تاریخ گرایش دارد و به همین علت است که جذابیت قصه و داستان و تاریخ برای انسان امری فطری است، یعنی ریشه در فطرت انسانی دارد. اگر بشر نمی‌مرد و جاودانه بود، علاقه‌ای هم به قصه و تاریخ نداشت. یکی از مهمترین صفاتی که واقعیت سینمایی را از جذابیت فعلی برخوردار کرده سیر داستانی است و جذابیت سیر داستانی هم در نسبتی است که بین انسان و مبدأ و معاد و مرگ و زندگی وجود دارد. از داستان گذشته، سینما آن گونه که اکنون در دنیا محقق شده این صفات فطری را اغلب در جهت ضعفهای بشری خوب شناخته و بر همین اساس رابطهٔ خویش را با انسان بنا نهاده است.

۴- تذکر چهارم اینکه سینما، یا به عبارت بهتر، تماشای فیلم جز به توسط الیناسیون انسان تحقق پیدا نمی‌کند. الیناسیون را از خود بیگانگی ترجمه کرده‌اند و مصداق اتمش را در مجازین می‌یابیم. دیوانه‌ها بدون آگاهی از هویت اصلی خودشان

شخصیتی موهوم برای خود تصور کرده‌اند و در آن فرو رفته‌اند. تعبیر الیناسیون در نمله‌های مختلف فلسفی در غرب معانی مختلفی پیدا کرده است، ولی ما بدون توجه به این تفاوتها الیناسیون را به معنایی گرفته‌ایم که با فرهنگ ما بیشتر سازگاری دارد.

دنیا دارالمجانین بزرگی است و بجز اهل حق، یعنی کسانی که بین خود و حقیقت مطلق رابطه‌ای آنچنان که باید برقرار کرده‌اند، همهٔ انسانها کم و بیش و در صورتهای مختلف دچار جنون هستند چون در عوالمی ساخته و پرودهٔ توهمات خودشان زندگی می‌کنند. یکی در جهانی زندگی می‌کند که خدایی ندارد و در آن جهان وهمی، یکباره در وسط آسمان، روی یک کرهٔ کوچک صورتهای ابتدایی حیات به وجود آمده و بدون علتی معلوم در یک جهت احتمالی، پیچیده‌تر و پیچیده‌تر شده و کمال یافته است تا اینکه انسان پای به عرصهٔ وجود نهاده و شروع به تفکر دربارهٔ خود و جهان خارج از خود کرده است! دیگری در جهانی زندگی می‌کند که همه مثل گرگ مترصد دریدن یکدیگر هستند و در چنین دنیایی تنها قانون است که آنها را از تجاوز به یکدیگر باز

می‌دارد، دنیایی که در آن همه دزدند مگر کسانی که قدرت دزدی ندارند...

و اما حقیقت چیست؟ وقتی کسی بدون آگاهی از اینکه هویت حقیقیش چیست خود را ناپلئون می‌داند یا مثلاً بزرگترین روشنفکر جهان سوم می‌پندارد بدون آنکه نگران حقیقت امر باشد، این شخص دچار الیناسیون است و از خود بیگانگی به معنای اتم در مورد او اتفاق افتاده است. تعبیری در قرآن مجید وجود دارد که در ذهن من با این مسئله الیناسیون یا از خود بیگانگی مربوط است و آن «خوض» است که به معنای فرو رفتن آمده: «قل الله ثم درهم فی خوضهم یلعبون»: رهایشان کن تا در این حالت فرورفتگی و استغراق که دارند، مشغول بازی باشند. همه این تعبیرات محل بحث هستند، بحثهایی اساسی؛ اما نه در جلسه‌ای با این محدودیت.

انسانها به طور معمول گرفتار غفلتی هستند که با خوض در امری خارج از خودشان محقق شده است. وقتی انسان در چیزی خارج از وجود خودش فرو برود و در آن غرق شود، از خود غافل می‌شود و به همه تقدیر معنای از خود بیگانگی به نحوی از انحاء درباره‌اش مصداق می‌یابد. همه

انواع این از خود بیگانگی مذموم نیست، چنانکه انسان در هنگام عبادت نیز در امری خارج از خویش مستغرق می‌شود. اما ما خدا را وجودی «غیر خود یا ناخود» نمی‌دانیم که با فنای در وجود او معنای از خود بیگانگی درباره‌ ما صدق کند؛ خدا غایت الغایات وجود ما و اصل حقیقت هستی است و فنای در وجود او، در واقع امر «بازگشتن به خویش» است. معنای لفظی «توبه» نیز همین است: بازگشت؛ بازگشت به حقیقتی که از آن دور افتاده‌ایم.

آنچه در شریعت مذموم است از خود بیگانگی ذاتی است یعنی فی المثل همان امری که امروزه درباره‌ شریعت به طور عام و بشر به طور خاص اتفاق افتاده: انسان به نوعی حیوان اجتماعی و ابزار ساز استحاله یافته است. دیوانه‌ها بیمارانی بیش نیستند؛ اغلب یک نقص جمعی یا عصبی باعث شده است که جنون پیدا کنند، اما مجانین واقعی آدمهایی هستند که نه فقط نسبت به هویت حقیقی خویش آگاهی ندارند بلکه خود را کس دیگری می‌انگارند. در بعضی از روایات وجود دارد که حضرت رسول (ص) از جایی گذر داشته‌اند. برخوردند به مردمی که دور بنده

خدایی جمع آمده‌اند. می‌پرسند که این کیست و جواب می‌دهند که مجنونی است. سخنی می‌فرمایند قریب به این مضمون: او بیماری بیش نیست، مجنون حقیقی کسی است که با تکبر روی کره زمین راه می‌رود. یک بشر متکبر یا مستکبر مصداق کاملی است برای آن از خود بیگانگی ذاتی که مورد نظر ماست.

قراردادی که بین تماشاگر فیلم و فیلمساز وجود دارد آن است که تماشاگر با پای خودش می‌رود و در فضای تاریکی روی صندلی می‌نشیند و خودش را تسلیم فیلمساز می‌کند تا به هر سان که می‌خواهد او را در یک واقعیت موهوم غرق کند، آنچنان که در تمام مدت تماشای فیلم اصلاً هویت حقیقی خویش را به یاد نیاورد و رجعتی به خویش نداشته باشد. مع الاسف میزان توفیق فیلمساز نیز در همین جاست؛ فیلم خوب فیلمی است که در تمام مدت تماشاگر را زمین نگذارد و بارشته این جذابیت سحرانگیز تا آنجا او را گرفته باشد که امکان رجعت به خویش را به او ندهد.

وقتی به بجه‌هایی که در حال بازی هستند بنگریم، درمی‌یابیم که تعبیر «خوض» در قرآن جقدر عمیق و بلیغ است. بجه‌ها در نقش موهوم

خویش در بازی آن همه فرو می‌روند که غرق می‌شوند و زندگی غیر اهل حق نیز این چنین است؛ بازی موهومی بیش نیست. اینها از جهان خارج از خودشان توهمی دارند که اصلاً مطابق با واقع نیست و ما میزان صحت ادراک را مطابقت با واقع یا نفس الامر می‌دانیم. جهانی که اینان بر اساس شناخت خویش پیرامون خود آفریده‌اند، جهانی غیر واقعی و خیالی است و از همین روست که عرض کردم جهان دارالمجانین بزرگی است.

۵ - تذکر پنجم این است که بشر امروز از این غفلتی که نسبت به حقیقت و وجود حقیقی خویش دارد استقبال می‌کند. وقتی خود آگاهی انسان با درد و رنج همراه است، غفلت ملازم بالذات است و این چنین، غالب انسانها، جز اولیای خدا، خود را به آن می‌سپارند. در نهادهای اجتماعی بشر امروز، موارد مختلفی از مصادیق و شواهد این مدعا را پیدا خواهیم کرد: دیسکوتکها، کاباره‌ها، میخانه‌ها، شهرهای بازی، قمارخانه‌ها، سینماها، کلوبهای مختلف بیلیارد، بولینگ و بسیاری از بازیهایی که تحت عنوان ورزش پنهان شده‌اند... همه و همه مظاهری هستند از همان معنایی که گفته شد: غفلتکده‌هایی که بشر امروز برای فرار از



عقل و اختیار و خودآگاهی ساخته است.

نقطه‌گرایش انسان به سوی مستی، ترک عقل و اختیار و آسودگی از رنجهای وجود و حیرت و دهشتی است که با آن همراه است. سینما نیز آنچنان که امروز به طور عموم وجود دارد، مفزعی است که بشر برای گریز از خود ساخته است و البته همان طور که بعدها عرض خواهد شد، ما سینما را منحصر در این غفلت‌کنده‌ای که امروز کمپانیهای تجارتی فیلمسازی بنا کرده‌اند نمی‌دانیم و برای آن وظایف دیگری نیز قائل هستیم... هر چند آنچه اکنون وجود دارد همان است که گفتیم. بشر در هنگام تماشای فیلمی که همه وجود او را به خود جذب کند، به نحوی از بیخودی و غفلت و مستی دست می‌یابد که بسیار لذتبخش است؛ این لذت است که انسان را به سوی سینما می‌کشاند.

اگر در تعبیرات عرفانی ما، مستی و بیخودی بسالترین مرتبه‌ای است که انسان بدان نائل می‌شود، نباید این هر دو را به یک معنا گرفت. از این نظر بیخودی مقامی همسنگ با ولایت است، چرا که وجود انسان عین ربط و تعلق به حق است، اما نفس یا خود، حجاب این تعلق می‌شود و لذا وجود حقیقی انسان هنگامی ظاهر می‌گردد که

«خود» او از میان برخیزد. بزرگ‌ترین حجاب میان انسان و خدا، خود یا نفس اوست و از همین رو وقتی انسان موفق شود که از خود بگذرد خدا از وجود او ظاهر خواهد شد و این همان مرتبه بیخودی است؛ همسنگ با ولایت. در اینجا همان طور که عرض کردم، تعبیر از خود بیگانگی درست نیست چرا که اصلاً بیگانگی واقعی در این خود است که انسان را از خدا باز می‌دارد.

۶- تذکر ششم اینکه شاخص اصلی وجود انسان همین عقل و اختیار اوست. حرکت بالاراه در مورد حیوانات نیز تحقق دارد و آنچه انسان را متمایز می‌سازد اختیار است نه حرکت ارادی که حیوانات نیز به یک معنا از آن برخوردار هستند. باز به همین علت است که این اختیار را به همان امانتی تفسیر کرده‌اند که انسان از ازل عهده دار آن شده است. تماشاگری که با پای اختیار به فضای تاریک سینما می‌رود و خود را در صحنه واقعیت سینمایی غرق می‌کند، اصلاً بدون ترک اختیار امکان پرداختن به فیلم و تماشای آن را پیدا نمی‌کند، یعنی استغراقش در آن واقعیت، موکول به این امر است.

برده یا بنده، به کسی اطلاق می‌شود که از خود

اختیار ندارد و از آن آزادی که شاخص وجود بشر است برخوردار نیست. غریبها هم با اینکه آزادی را طور دیگری معنا کرده‌اند اما آن را شاخص وجود بشر می‌دانند. در مقابل لفظ بنده یا برده، کلمه حر یا آزاد وجود دارد. پس انسانی که اختیار ندارد، بنده یا عبد است اما عبودیت نیز مطلقاً مذموم نیست. عبودیت به معنای ممدوح آن، قله غایی تکامل و تعالی روح بشر است و مقام عبداللهی همان مقام خلیفه اللهی است.

آنچه هست این است که اگر لازمه تماشای فیلم ترک اختیار و گذشتن از خود و خودآگاهی است، پس این کار فی نفسه نوعی عبودیت یا عبادت است که هم می‌تواند ممدوح باشد، هم مذموم. میزان حسن و قبح این عمل، در جواب این پرسش است که آیا فیلم جانب حق را نگاه داشته است یا خیر؟

۷- تذکر این نکته نیز لازم است که ترک اختیار هنگام تماشای فیلم مطلق نیست و هر چه تماشاگر بیشتر در واقعیت موهوم پرده سینما غرق شود، از خود و اختیار خویش بیشتر و بیشتر فاصله می‌گیرد و این عمل بیشتر مصداق آنچه گفتیم واقع می‌شود. از یک سو تماشای فیلم برای انسانهای متکامل

اصلاً با ترک اختیار همراه نیست و از سوی دیگر، درباره کودکان و انسانهای ضعیف النفس، سحر و جادوی فیلم تأثیر بیشتری دارد.

تعبیری که یکی از دوستان فیلمساز ما داشت هیپنوتیزم بود؛ یعنی می‌گفت عملی که سینما با انسان می‌کند، هیپنوتیزم است. و او این را از ذاتیات سینما و اصلی‌ترین مشخصه ذاتی آن قلمداد می‌کرد و بشدت اعتراض داشت نسبت به آنان که درباره جذابیت سینما چون و چرا می‌کنند و می‌خواهند سینما را به سمتی بکشانند که از جذابیت‌های کاذب پرهیز کند. می‌گفت چه کسی می‌تواند بگوید که این جذابیت کاذب است یا نه و می‌گفت که اصلاً هیپنوتیزم رکن اساسی سینماست و همان چیز است که سینما از طریق آن محقق می‌گردد.

نتیجه‌ای که او می‌خواست بگیرد درباره بچه‌ها بود؛ می‌گفت اصلاً سینما وسیله سرگرمی و تربیت بچه‌هاست؛ بزرگترها شخصیت نهایی خود را یافته‌اند و دیگر امکان تحول و تغییر ندارند. سینما متعلق به بچه‌هاست و از طریق سینما است که ما می‌توانیم نسل آینده انقلاب را بسازیم. مثالی که او می‌آورد در مورد آثار رودیارد کیپلینگ بود - هم

او که متهم به فراماسونری است. می‌گفت: بعد از بیست سال همان قهرمانهای فراماسونر کیپلینگ، تمام سطح ممالک مستعمره امپراتوری بریتانیا را در جستجوی همان اهدافی که کیپلینگ داشت، پر کرده‌اند. می‌گفت که تأثیر معجزه آسای داستانهای او در سادگی و جذابیت آنهاست و بعد این نتیجه را با وضع فعلی خودمان قیاس می‌کرد. می‌گفت: از این جذابیتی که سینما دارد باید استفاده کنیم و نسل آینده انقلاب را بسازیم. باید اسوه‌هایی را برای جوانان و نوجوانان بسازیم که بعدها در وجود آنها محقق بشوند.

آنچه نقل به مضمون کردم، در همهٔ وجوه و با همهٔ وسعتش، منتهی به آن مطلبی که مورد بحث بود نمی‌شود؛ قصد حقیر فقط تکیه بر این گفته بود که ایشان هم اعتقاد داشت که تا آن هیپنوتیزم کذایی دربارهٔ تماشاگر اتفاق نیفتد، فیلم و سینما به معنای حقیقی تحقق نمی‌یابد. حالا اگر دقت کنیم خواهیم دید همان طور که بچه‌ها و انسانهای ضعیف النفس در برابر سینما کاملاً خلع اختیار می‌شوند، کسانی هم هستند که به راحتی در برابر فیلم از عقل و اختیار خود صرف نظر نمی‌کنند. بنده هم می‌شناسم کسانی را که اصلاً تحمل سینما

و تلویزیون را ندارند و اصلاً نمی‌توانند خود را به فیلم تسلیم کنند؛ احتراز دارند و می‌گریزند، چرا که شرط اول تماشای فیلم و لذت بردن از آن، این است که انسان از خود خارج شود و در سیر عواطف و احساسات فیلم و حوادث آن شریک گردد و البته مقصود از این خود، «خودبالفعل» یا شخصیت فردی هر کس نیست بلکه مراد شخصیت حقیقی نفس است.

حالا با توجه به این مقدمات می‌خواهم پرسشی طرح کنم و آن اینکه آیا مخاطب سینما عامهٔ مردم نیستند؟ آیا سینما با انسانهای متکامل نیز می‌تواند ایجاد رابطه کند؟ آیا باید هدایت عام و خاص را از هم تفکیک کنیم و دربارهٔ وظیفهٔ پرورشی سینما، بحث کنیم در این معنا که آیا سینما انسانهای متکامل و خواص را نیز مورد خطاب دارد؟ می‌دانید که اگر در سینما معاویه و مخاطبه‌ای در کار باشد، آنگاه فهم و درک مخاطب یکی از موازین اساسی است که باید رعایت گردد. به طور عموم در فیلمهای سینمایی و تلویزیونی بگردید و بعد از خود سؤال کنید که مخاطب عام سینما و تلویزیون کیست.

تأثیرات سینما بر غالب مردم، جوانان و

نوجوانان و بچه‌ها واقعاً شگفت‌انگیز است و این واقعیتی است که بسیاری از جوانان اسوه‌های خویش را از سینما انتخاب می‌کنند؛ اما در عین حال نباید فراموش کرد که این حکم مطلق نیست. در همین جامعه خودمان و در همین جایی که اکنون جوانان بالای شهر غایب از زندگی خویش را در فیلمهای آمریکایی می‌جویند، در شب بیست و سوم ماه رمضان، در غالب مساجد پایین شهر، جوانهایی هستند، شانزده، هفده و زیر بیست سال که نشسته اند و به خاطر چیزهایی که در چشم آن بالاشهریها موهوم، پرت و اصلاً دور از واقعیت است، زارزار گریه می‌کنند و اسم حضرت زهرا(س) که می‌آید، اختیار از کف می‌دهند.

اینها آن نسبت مورد نظر را با سینما و تلویزیون ندارند و اعتنایی هم به تلویزیون و تئاتر ندارند، رمان هم نمی‌خوانند. اسوه‌هایشان را در تاریخ اسلام، ائمه معصومین(ع) و اولیای خدا می‌جویند و اصلاً دنیایشان دنیای دیگری است. هستند کسانی که این چنین‌اند و هستند کسانی که آنچنان. اما شکی نیست که چهره غالب اجتماعات ما را همانها می‌سازند که بشدت متأثر از تبلیغات رسانه‌های گروهی و فضای جامعه و مخصوصاً

تلویزیون هستند، چرا که اکنون تلویزیون می‌رود که بسیاری از وظایف کنونی سینما را بر عهده بگیرد. از تأثیر سینما و تلویزیون بر این اقشار عظیم انسانها نمی‌توان غافل شد و با کمال جدیت باید جوانها، نوجوانها و مخصوصاً بچه‌ها را دریافت.

همان دوستی که از او صحبت کردیم بشدت اعتراض می‌کرد به اینکه چرا در مقام ثوری باقی برای سینما، در این روزگار عده‌ای عنوان می‌کنند که سینما نباید خودآگاهی تماشاگر را نفی کند. می‌گفت که اصلاً سینما با نفی خودآگاهی تماشاگر موجودیت پیدا می‌کند و وقتی گفته می‌شود که نباید سینما خودآگاهی تماشاگر را نفی کند، مثل این است که ما بگوییم «فیلمی بسازیم که فیلم نباشد!» می‌گفت که اصلاً این مباحث روشنکننده را باید کنار گذاشت و از جذابیتی که سینما دارد باید برای جذب این نوجوانانی که اکنون آتاری همه زندگی‌شان را پر کرده است استفاده کرد.

البته باید در این معنا تحقیق و تکرر کرد که آیا سینما باید در چه جهتی حرکت کند. باید دست از نفی خودآگاهی تماشاگر بردارد و یانه، از این سحر و جادو در جذابیت و تأثیر هر چه بیشتر سود

بجوید؟ آیا در روی آوردن به جاذبتهای سینمایی محدودیتی نیست؟ اصلاً این جذابیت چیست؟ وقتی انسان به سست ظرف غذا کشیده می‌شود، مشخص است که چرا، معلوم است که غذا چه نسبتی با وجودش دارد؛ اما سینما چگونه؟ جذابیت سینما در کجای وجود ما خانه دارد؟

به هر تقدیر ما باید سینما را بشناسیم و چون سینما محصول فلسفه است، خود را بی‌نیاز از فلسفه و چون و چرا کردن در بدیهیات مشهور و مقبول ندانیم. فطرت بشر را نیز بشناسیم، نه آنچنان که در علوم رسمی عنوان می‌شود. باید به سراغ راههایی برویم که به معرفت دینی و یقینی منتهی می‌شود، یعنی باید عالم را در نور حکمت اسلام بنگریم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی